

کتابخانه
مکتب
بیت



مطبع
مطبع
مطبع

کتابخانه
مکتب
بیت

فصل اول
Hamid

حسنیہ مکتبہ کا فضل خلافت و مکتبہ
بعون رعایا کجینان و قریبینان

تذکرۃ مالک

مطبعہ میمنہ شریف
مکتبہ میمنہ شریف
مطبعہ میمنہ شریف

۱۰
۴۱۸
۱

M.A. LIBRARY, A.M.U.
PE7418

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از نشانی شناسی بادشاهی که سلطانیتش مصون از زوال و انتقال است پس از استیلاش جهان
حلقه بندگیش زینت گوشتش را بر سر سلطان عالمگیر اورنگ زرین برپا کرد و برای سربازان
سرخ و سفید و سواران و پیاده و پاسبانان و خاندان و درین نسخه موسوم بر قیامت عالمگیری
بکلمات طلیحات که مکتوب از قلم کرامت بادشاه و دستبرد پیرایه و پیرایه پیرایه
نویس بهادر بادشاه به دست است آثار استبرکانه همین پیرایه داشت و فرزند سوار
از بادشاه نهاده کلان سلطان محمد غلام الخاطب بشاه عالم بهادر است و بعضی به سلطان محمد
بادشاه نهاده هیکل نیز به فرزند سعادت توأم لقب شده و فرزند علیجا خاصه القاب سلطان محمد
بهادر است و برادر نامهربان عبد الستار او را اشکوه برادر کلان حضرت فرزند زاده عزیز و فرزند
اراده است از محمد مضر الدین بهادر سپهر کلان شاه عالم بهادر و محمد پیرایه بهادر میر
محمد غلام شاه بهادر و فرزند زاده غلام محمد مراد از محمد غلام الدین بهادر سپهر دوم شاه عالم بهادر
مدار الماسم آن فرزند وی اشاره است از اسد خان که بعد فوت شایسته خان خطاب به پیرایه

محمود از سون می تبارش
مست از پیرایه و فرزند سون
مست از کربان القادر زاده و مست سون
و تاج و ایام است
دار و ماند آن
جنت و دلیل اورد است

اینکه آن فرزندان خیرخانه خود را در خبر پرده بست پس از کجا یافتند که حال مصر همه عورت در از یاد کلاهیست
 است و بسیار غریب طرا آن فرزندان و دیگر نجاست کرده و خواب شدند رقصه ۴۴ همین که پسر خلافت ابراهیم
 که آن فرزندان داشت سپاه میسند و نوکران ایشان را بجاگاه میدان نظام هر قصد قندهار داشت
 خدا توفیق رفیق سازد اما استدعای آمدن در سلطنت لاهور که درین ولا کرده اند موجب آن معلوم
 پانصدی و منصب ناصر خان که کردیم و آن اندکی مشیر از نوکری بطرف عراق است چنانچه
 رقصه ۵۵ همین پسر خلافت با وجود سلامت نفس فتح الله خان را چنان خوش کردید و ایام باستانها
 با ابراهیم سلوک می کردیم که بعضی بودند در حضور نجاست بخوشی تعریف و توصیف می کردند و بیل با جوش
 اقتدار و اور نامهربان بعضی با ترک رفاقت او کرده ملازمت ما اختیار کردند و جمعی که با بشا به برادر
 حرکات ناملاک کرده حرفهای بی ادبانه بر زبان آوردند باز با آن اعمام و محمل متنبه شده از سر زدن
 اقرار بعباس محملی ماکرند نقش سرداری و بهادری و با بر لوح خاطر اثر شاد قس علی حضرت
 گشت و کارهای است بسته بزندان و این محض صفت گرفت شامل فتح الله خانی را بخیر
 کردید و بنویساید جگر در راه کاره را که بکار جمعه شامی آنکشته شد نمودید فردا که صند بنظر مل و گهر
 چه بود و دل آنکشته که گوهر شکسته پنهانی بعضی اگر حال او بهم بگوئی بکنید بهتر و بر اصلاح کار
 است بنیت نصیحتی گشت بشنو و بگویند که هر چه ناصح شفق بگویدت بپذیر و پیشتر هر چه نصیحت
 علی من اتبع الهدی رقصه ۵۶ فرزندان سعادت تو ام محمد معظم حفظه الله تعالی و سلم از نوشته غ
 معلوم شد که پسر و عظمی بر سر چانه بلوانی در بر دیوان نشینند شریف چل شوش ملازم
 ریش رقصه ۵۷ همین پسر خلافت نعمان حضور حضرت تاجلدر سیده انچه بزبان او حواله
 ابلاغ نماید از خود خبر نیست که ستم و کجایم و بر سر این عاصی چه خواهد گشت حالا از همه خبر
 همه را بخندای سپاهم فرزندان نادر کارگاه را باید که تخلف نکنند و محمود گشت و خون

اینکه آن فرزندان خیرخانه خود را در خبر پرده بست پس از کجا یافتند که حال مصر همه عورت در از یاد کلاهیست
 است و بسیار غریب طرا آن فرزندان و دیگر نجاست کرده و خواب شدند رقصه ۴۴ همین که پسر خلافت ابراهیم
 که آن فرزندان داشت سپاه میسند و نوکران ایشان را بجاگاه میدان نظام هر قصد قندهار داشت
 خدا توفیق رفیق سازد اما استدعای آمدن در سلطنت لاهور که درین ولا کرده اند موجب آن معلوم
 پانصدی و منصب ناصر خان که کردیم و آن اندکی مشیر از نوکری بطرف عراق است چنانچه
 رقصه ۵۵ همین پسر خلافت با وجود سلامت نفس فتح الله خان را چنان خوش کردید و ایام باستانها
 با ابراهیم سلوک می کردیم که بعضی بودند در حضور نجاست بخوشی تعریف و توصیف می کردند و بیل با جوش
 اقتدار و اور نامهربان بعضی با ترک رفاقت او کرده ملازمت ما اختیار کردند و جمعی که با بشا به برادر
 حرکات ناملاک کرده حرفهای بی ادبانه بر زبان آوردند باز با آن اعمام و محمل متنبه شده از سر زدن
 اقرار بعباس محملی ماکرند نقش سرداری و بهادری و با بر لوح خاطر اثر شاد قس علی حضرت
 گشت و کارهای است بسته بزندان و این محض صفت گرفت شامل فتح الله خانی را بخیر
 کردید و بنویساید جگر در راه کاره را که بکار جمعه شامی آنکشته شد نمودید فردا که صند بنظر مل و گهر
 چه بود و دل آنکشته که گوهر شکسته پنهانی بعضی اگر حال او بهم بگوئی بکنید بهتر و بر اصلاح کار
 است بنیت نصیحتی گشت بشنو و بگویند که هر چه ناصح شفق بگویدت بپذیر و پیشتر هر چه نصیحت
 علی من اتبع الهدی رقصه ۵۶ فرزندان سعادت تو ام محمد معظم حفظه الله تعالی و سلم از نوشته غ
 معلوم شد که پسر و عظمی بر سر چانه بلوانی در بر دیوان نشینند شریف چل شوش ملازم
 ریش رقصه ۵۷ همین پسر خلافت نعمان حضور حضرت تاجلدر سیده انچه بزبان او حواله
 ابلاغ نماید از خود خبر نیست که ستم و کجایم و بر سر این عاصی چه خواهد گشت حالا از همه خبر
 همه را بخندای سپاهم فرزندان نادر کارگاه را باید که تخلف نکنند و محمود گشت و خون

و قاتل خورشید خان سیاهان عمره جهان حاضر شد ندانند و چون پیران اکثر بر یک بیت
 خیرت طبع گشتند علی احوال اسلام از بزرگان و پادشاهان و مجانب و طرابلس و یارو انصار
 بفرست میرسانید و علامه حضرت تالیف الایل اوقات شبها روزی خود را بقیه تقسیم فرموده و در
 زندگانی و زمانه می سپارد و چون شفقت پدری رقی آفرینند قلمی است نه قلمی بلند و نوشتن و اطلاع داد
 به آنچه خوب باشد و بر آن فرزند ارجمند زینده بود بی اختیار یکم در وقت آنچه باید آید و بر زبان سلم
 و او یک شتاب از در رقعہ ۱۳۰ فرزند علایجه محمد عظم خطه الله تعالی و علم ظاهرا و در سواری خیلی بلدند
 میرود چنانچه سید ساجان بزرگ ایشان از یاد داشت و روزی یکی را جواب داد و قلمی مخصوص خود را نهد
 طریق سواری دیده اند و چنانکه آن پسندیده اند و آری در آنکه فرزند امیر قریه است و از رجب است
 فرزند سعادت ام محمد عظم خطه الله تعالی و علم حسن بیگ ایران کار که در رعایت ظاهر فضل اهل
 معزول نشده رعایا آنجا و او را دارند و سرنگ میزنند و گویند علی اگر کسی ندیدی او را و در دایمی هست
 محاسب حقیقی ظلم اعمال نام و ما و ما میسند جز اعمال حق دانسته باحوال سکینه آنجا دارند و الا جاگیر
 خواهد شد و عرض خواست رقعہ ۱۵۰ فرزند علایجه و آنچه معلوم میشود و قلمی بیگ یوان خاص آفرینند
 کار با جزی و سری انجام میدهد و غنیمت اضافی منصب خطابانی اگر نبیند و او آید آدم خوب مثل
 بیغش است بیت آنچه چندی که دیدیم بسیار است نیست بنیت جز انسان مرین که بسیار است و نیست
 روزی سعد الله خان مرحوم بعد فراغ از او را و دو طائفه دیری نیست به عباد داشته بود که از غلامی است
 پرسید که ام از رجبیت گفت آدم خوب ای حق خوبی گفته به چند جوهر بیانت امانت خلقت است
 جلی است بهر که حق تعالی که است کرده باشد اما نیست انصاف آثار این و خلقی هست که نوکر را
 مرثیه احوال عاز و بعد عاشق مقدار احوال خارج البال و در و تا فریاد عالم تعلق فصل انداز و عتقاد
 نشووع که در در خوشدل کند کایش بر رقعہ ۱۶۰ فرزند علایجه پیری نصرت جنگ تاس میایب که در اند

و قاتل خورشید خان سیاهان عمره جهان حاضر شد ندانند و چون پیران اکثر بر یک بیت
 خیرت طبع گشتند علی احوال اسلام از بزرگان و پادشاهان و مجانب و طرابلس و یارو انصار
 بفرست میرسانید و علامه حضرت تالیف الایل اوقات شبها روزی خود را بقیه تقسیم فرموده و در
 زندگانی و زمانه می سپارد و چون شفقت پدری رقی آفرینند قلمی است نه قلمی بلند و نوشتن و اطلاع داد
 به آنچه خوب باشد و بر آن فرزند ارجمند زینده بود بی اختیار یکم در وقت آنچه باید آید و بر زبان سلم
 و او یک شتاب از در رقعہ ۱۳۰ فرزند علایجه محمد عظم خطه الله تعالی و علم ظاهرا و در سواری خیلی بلدند
 میرود چنانچه سید ساجان بزرگ ایشان از یاد داشت و روزی یکی را جواب داد و قلمی مخصوص خود را نهد
 طریق سواری دیده اند و چنانکه آن پسندیده اند و آری در آنکه فرزند امیر قریه است و از رجب است
 فرزند سعادت ام محمد عظم خطه الله تعالی و علم حسن بیگ ایران کار که در رعایت ظاهر فضل اهل
 معزول نشده رعایا آنجا و او را دارند و سرنگ میزنند و گویند علی اگر کسی ندیدی او را و در دایمی هست
 محاسب حقیقی ظلم اعمال نام و ما و ما میسند جز اعمال حق دانسته باحوال سکینه آنجا دارند و الا جاگیر
 خواهد شد و عرض خواست رقعہ ۱۵۰ فرزند علایجه و آنچه معلوم میشود و قلمی بیگ یوان خاص آفرینند
 کار با جزی و سری انجام میدهد و غنیمت اضافی منصب خطابانی اگر نبیند و او آید آدم خوب مثل
 بیغش است بیت آنچه چندی که دیدیم بسیار است نیست بنیت جز انسان مرین که بسیار است و نیست
 روزی سعد الله خان مرحوم بعد فراغ از او را و دو طائفه دیری نیست به عباد داشته بود که از غلامی است
 پرسید که ام از رجبیت گفت آدم خوب ای حق خوبی گفته به چند جوهر بیانت امانت خلقت است
 جلی است بهر که حق تعالی که است کرده باشد اما نیست انصاف آثار این و خلقی هست که نوکر را
 مرثیه احوال عاز و بعد عاشق مقدار احوال خارج البال و در و تا فریاد عالم تعلق فصل انداز و عتقاد
 نشووع که در در خوشدل کند کایش بر رقعہ ۱۶۰ فرزند علایجه پیری نصرت جنگ تاس میایب که در اند

اینجا هر از این سپاهی شش قطب ازینجا بوده اند اگر شاید کمال میسر در آورده اند و انصوب فی الجمله
موقوف بر مقتضای مقتضین یکدیگر و بیضا گفته شود و هر تقدیر فوجدار می سرکار مذکور من جملة معموله آن بجایگزین
ایشان مرحمت شده و از نوکران فدویت نشان خود هر که الاثنی و اندر بکارندانان اندیگ و بسیار
شروانی اگر دوری از آن نورالابصار اختیار کنند ظاهر تحمل این کار تواند شد و پادشاه داری
واقف حالی جز و عظم نظم معاملات ملکی و مالیت ضائع کاران مطلب جو جو و خوش گذاران
راست گو مفتوح حضرت عرش آسمانی که نوکران خوب داشتند از همین جهت فوجات متواتره و بیست
مستکاره میفرمودند و مادر عصر اصلی حضرت بند با می نامد و جان سپار و سلطان آبادان کار و وفود و ان
هوشیار بسیار پیش می آمدند و با این همه بذات قدسی صفات در ترقی فنی معاملات خلق خاطر
نوجوه باطنی ظاهر می نمودند و او را یکم در هنگامیکه اعلی حضرت مراد بخش را بجهت تسخیر ولایت قدیم
بجانب این شخص فرمودند و دیوان فوج مطلوب بود در حالتی تجویز بست کس از اهل کار و یکبار
بهم رسیدند و الا یک کس برای دیوانی نگذاشته که مستی و کاروانی آراسته باشد و میهمان
نمیشود و از نایابی آدم کار آه و قشقه فرزند عیالجاه ایشان که نیت بخیر دارند و صفت این
از عمل ظریف و کفایت نمودن آن فرقه ضاله چه با غافل و با شنیدن باره حاجی پور و مین پور و
دیگر تهاجمات فوجدار می که هر روز دار و گیر و جو خط می شود و از پیش گنج و قریب لشکر گویان راه
می زنند و بکنند و مسافران غریب را بست میسر ندانان اندیگ را و نذر توپخانه و دیوانخانه را و فوجدار
نواح کرده اند و تهاجمات بخوشان خان و مراد خان سپرده و غلوه مان بجایگزین او پیش آنفرستاده اند
سر بفریاد و زحیف صد حیف وقت چون بیت میگذرد و وطن انباشتی دنیا و خوف از دجل
و عجل از خاطر می رود فوجدار می یکی از گجراتیان مثل صفدر خان ثانی و پسران بهلول
شروانی باید داد که در عمل شجاعت خان نیکنام بوده اند با سنگان شهر قمار بست دارند و اینها

در پیش او دید ماند القبه باز برد و سلام این شهر منزه عقیقه و طالع بنیاد را مبالغه نماید و غیره و قلوب را مونس
 و جان از دل و جان سالت کند و بگوید که نزدیکی جان و دوی از حسن عمل و از این فلان چنان گذشت قدری
 که ماند و نیز لاجال میر و قدیم حیات پیش در ذکر نجات پیش سر فرود آنچه کردیم بر خود حق نایب نکرده و دریا
 خانه گرم کردیم صاحب نه را در شکست فرزند و ایماه ماسرای بی ادبی و ناهمواری میر بهر کوشا از وقایع
 رکاب آن عالیجاه بفضل بانگشت اگر اسیدیت و دوی معنوی مصداق حال است بهیت لطف حق با تو
 مواسا با کند و چون که از حد بگذرد و رو کند و صاحب ساختن و از نظر از خشن او سمع و خوب است که بر حق
 مادر پیر نیاز و قول مهدی بنید بهیت منت من که خدمت سلطان سیکیم نیست شناس از که
 بنحمت بدست و بهر تقدیر ملک نشان ایشان را بهر خود خلعت خاقان که در اگر این چهره بگفته باشد خوب
 است که مستحق است گنایان را در قعر فرزند و ایماه اعلی حضرت از سواد خان پسندید
 که اسباب نشود و خالق و غیرت عاقبت چیست عرض کرد که عدالت و سخاوت که حضرت آفریدگار
 در ذات اقدس آفرید شخصی از راه کنایه سخاوت عرض گفت که مردم متذرع و فوار و در عصر و در کار
 کمتر از شما در نظر شما در آمد و باشند جواب و او که از آمدن خوب هیچگاه خالی نیست حساب خرد
 بیاید که در باید و با تناسل و از دو یکار خوب بسیار و گوشت بر حرف ابل غرض مرص و گوشت از او
 حضرت میفرمودند که مردم متدین و آب و طبع مقتصدی خوب نیست است هر که از انبیا تعالی بر تبه اعلی
 گرداند باید که شخص آنها نماید و جوهر قابل را یگانه سازد و اگر چه یگانه باشد و از جلال و جلال
 شود هر چند و خود را یگانه و باند مقتصدی است است قرابت و دست افتاد نیست قریب فرزند و ایماه
 روزی اعلی حضرت در خلوت بدارا شد و از او میفرمودند که در حق اعرای پادشاهی کج خلق بدگان
 نباشد و بهر را شمول و اطاعت و الطاف دارد و عرض غرض آمیز سخن سازان در حق
 این جماعت نشوند که این حرف وقتی بکار خواهد آمد از بسکه دل میشود حرف ناگفتنی میگویی

در پیش او دید ماند القبه باز برد و سلام این شهر منزه عقیقه و طالع بنیاد را مبالغه نماید و غیره و قلوب را مونس
 و جان از دل و جان سالت کند و بگوید که نزدیکی جان و دوی از حسن عمل و از این فلان چنان گذشت قدری
 که ماند و نیز لاجال میر و قدیم حیات پیش در ذکر نجات پیش سر فرود آنچه کردیم بر خود حق نایب نکرده و دریا
 خانه گرم کردیم صاحب نه را در شکست فرزند و ایماه ماسرای بی ادبی و ناهمواری میر بهر کوشا از وقایع
 رکاب آن عالیجاه بفضل بانگشت اگر اسیدیت و دوی معنوی مصداق حال است بهیت لطف حق با تو
 مواسا با کند و چون که از حد بگذرد و رو کند و صاحب ساختن و از نظر از خشن او سمع و خوب است که بر حق
 مادر پیر نیاز و قول مهدی بنید بهیت منت من که خدمت سلطان سیکیم نیست شناس از که
 بنحمت بدست و بهر تقدیر ملک نشان ایشان را بهر خود خلعت خاقان که در اگر این چهره بگفته باشد خوب
 است که مستحق است گنایان را در قعر فرزند و ایماه اعلی حضرت از سواد خان پسندید
 که اسباب نشود و خالق و غیرت عاقبت چیست عرض کرد که عدالت و سخاوت که حضرت آفریدگار
 در ذات اقدس آفرید شخصی از راه کنایه سخاوت عرض گفت که مردم متذرع و فوار و در عصر و در کار
 کمتر از شما در نظر شما در آمد و باشند جواب و او که از آمدن خوب هیچگاه خالی نیست حساب خرد
 بیاید که در باید و با تناسل و از دو یکار خوب بسیار و گوشت بر حرف ابل غرض مرص و گوشت از او
 حضرت میفرمودند که مردم متدین و آب و طبع مقتصدی خوب نیست است هر که از انبیا تعالی بر تبه اعلی
 گرداند باید که شخص آنها نماید و جوهر قابل را یگانه سازد و اگر چه یگانه باشد و از جلال و جلال
 شود هر چند و خود را یگانه و باند مقتصدی است است قرابت و دست افتاد نیست قریب فرزند و ایماه
 روزی اعلی حضرت در خلوت بدارا شد و از او میفرمودند که در حق اعرای پادشاهی کج خلق بدگان
 نباشد و بهر را شمول و اطاعت و الطاف دارد و عرض غرض آمیز سخن سازان در حق
 این جماعت نشوند که این حرف وقتی بکار خواهد آمد از بسکه دل میشود حرف ناگفتنی میگویی

[illegible]

یکشنبه وادون آن نقصان میت است اگر چه این مرتبه برای مصلحتی معاف کردیم باینکه این مرتبه
 بعضی نیاید ^{۶۱} فرزند علیجاه اسپ ترکی که این مرتبه فرستاده اند صوت سیرت خوب را و از آن
 اولین نجم خوب برآمد یک شیر نام که ششم که هم با همی باشد ^{۶۲} فرزند علیجاه موسوی خان
 تجویر آن فرزند خجسته اول که دویم آدمی که از عمده یک کار هم خوب برگزیدست صوتش بد نیست
 سیشتمی بد نیست ع کزب نفس گزیده ها اما معلوم بگویی این است هر که اختی باید فرمود مخفی
 متفحص او بشاید بود که بانی بنیاد را ابتدا بتقدیم خدمت فرستیدند و باز اغراض نفسانی را
 کما میفرمایند اینجا بعد از آن ^{۶۳} فرزند علیجاه ^{۱۱} خانسمانی را فاضل خان و فاضل خان خوب کردند که
 آثار خیر از ناصیه آنها دید میشد امراض بدنی را اطباء علاج توانند کرد و اما مریضان غرض را
 مستحب القلوب و از ^{۶۴} فرزند علیجاه ^{۱۱} علامه عالی میخواستیم بیست خان عبدالقادر را و یونان
 سرکار فرزند زاده بهادر کنیم اما اسم بی شکی برده توقع و یا منت از غیر متوقع ^{۶۵} فرزند علیجاه
 شامیقه دستری و طیار فرمایشان از گنجرات زینت بهشت است باینکه سبب هنر و اهل
 حرفه هر چه است آنچه میباشند فاضل از کارخانه یا دوشابی قلعه آنجا آنچه می آید پشت گران برین ماده
 خبری البته لازم است ^{۶۶} فرزند علیجاه از وقایع و بد و بد فصل معروض بگاه و ملاک گردید که
 امان الله بیگ را و در توحیانه آن فرزند از جبهه شیطان بنیامی شقی میجید است ^{۶۷} فرزند علیجاه
 با تمامه و قافله با سلامت و وفای واقع تلاش و جانفشانی او و فحاشی سر او تحسین و فرین است و حاجتی
 مناسب باشد نماید و خوب هم معروض اند ^{۶۸} فرزند علیجاه حیرالالدین که از آن فرزند جدا شده
 ظاهر در شیر زاده بهشت خان جوهر است که در بخشی ابو و سید زاده که همب صبیح کسب است پراوردند ^{۶۹}
 فرزند علیجاه پسران شیر خان چرا جدا شدند متفاسمی آنهایی سبب خواهد بود و خدا را باند که
 حرف پرازد نفس از جبهه این واقع کار و شستن محض یعنی آفتاب مشرق بدیوار و استیلا را

باینکه معاف کردیم باینکه این مرتبه
 صوت سیرت خوب را و از آن
 سبب هنر و اهل
 قلعه آنجا آنچه می آید
 پشت گران برین ماده
 خبری البته لازم است
 امان الله بیگ را و در
 توحیانه آن فرزند از
 جبهه شیطان بنیامی
 شقی میجید است
 باینکه سبب هنر و اهل
 حرفه هر چه است آنچه
 میباشند فاضل از کار
 خانه یا دوشابی قلعه
 آنجا آنچه می آید
 پشت گران برین ماده
 خبری البته لازم است
 امان الله بیگ را و در
 توحیانه آن فرزند از
 جبهه شیطان بنیامی
 شقی میجید است
 باینکه سبب هنر و اهل
 حرفه هر چه است آنچه
 میباشند فاضل از کار
 خانه یا دوشابی قلعه
 آنجا آنچه می آید
 پشت گران برین ماده
 خبری البته لازم است
 امان الله بیگ را و در
 توحیانه آن فرزند از
 جبهه شیطان بنیامی
 شقی میجید است

چنین خیال به جلالت کرد حضور اقدس بپایند منصب بدشاهی اختیار نمایند صافه اندریم قمر ۶۳
فرزند عیاج بهیت نخستین توارقوبه باید تا انرا نقل دین بپذیرد یا از چهره مسووع میشود که در حیات
متوکل شتاخته صریح بعمل می آید مطلق چهار که بوالی فرزند اوست خطاط علم از سر گرفته مطلقه و دیوان قصد نام
والی عال نویسنده نخستین دوم را اقتدار اختیار دادن اختیار افزودن که دیگر یاردار کار او مجال عرض
نماند چه معنی از اگر چه استقلال آدم کار بر قدر باید افزودی است تا مافاقل مختار باشد و بجزویات
ساخته او نیز دین محض چار بهای باب نشینش بش بیگانه او در دام افتی اگر خوشی داده او
تیز از هر هستی مکان رنج دید به بگر که چگونه است از خانه او فرد تر بر از او مظلومان که بهنگام عا
کردن به اجابت زور حق بهر استقبال می آید قمر ۶۴ فرزند عیاجه افتخار خان را یا خدمت
خانسانانی از خوش فطرتی و بهمانی و جزری حرف خوبی عرض نمود که بی دیناتی مخصوص اخذ
چراغ نیست رستی انجلاط خلوات ابراست نمودن همین غیبات است خیلی خوش گردیدیم و بکج
مقرران اهل خدمات حضور قدس فرمودیم که احوال هر کس را بی کم و کاست عرض میکرد بهند و یک
مراتب خوشی و آشنائی و بیگانگی منظور ندارد برتر فرزند عیاجه حسنت کتبی هرگاه به حضرت
بخطای امتیاز بخشیده قدر دارن فرمودند و نشاندند که میان و جاگیر طلبان بین بای
یادداشت نویسنده و از آن اضافه هرگاه رجوع شود چنانچه منصب از خستد روز که مادر عن غنای نهفته
صوبیات عمارات می نیم از نظر گذرانند حسب نسبت یک بنظر ثالث دریافتی برای حکم فرماییم
بچنین بار و رفته واقع حکم بود هر قدر دستکات داغ بخواهیم بخشایان بپایند بعضی قدری برسانند
اسپان بطاع رسانند و محله در دیوان بناید سبب لقب بیاق پریشانی توجه از کار با بر است
لذا در سق ضوابط تامل کلی ای یافت حضرت مکر میفرمودند که دیوانیان سر کوب اینان فوجداران
دار و رفته عرض کرد که در بخشایان منصب داران اینها را در تدوین و تدقیق شعور باید که تهر

سکینه است و این در هر روز است که این آیه را بخواند و هر روز که
 عتیق الشخان بحال غده در و شرف بسیار است اول آنکه هر گز نه سال یا ده کند دوم آنکه بر احد
 ظاهر شود و دوی بر آن نگردد سوم حدود و جباری خود چنان از قطع اطریق خالی و از امن پر
 سازد که مسافری متروک و بی یاری بلاء و سواست آوردت کند اگر این مراتب قبول کند و عمل
 آوردنی باشد سینه در بد و الا خطیفه نهانی میراث و نین عمر ضعیف شد و غداست و در هر روز که
 میگردند و عمنده چندی از روزی که گفتند یکی آنکه حاجت و نگاه ندارد و مردم بی تکلف احتیاج خود با او
 رفع تواند نمود و در آنکه اوقات خود مشغول کار خدا و خلق خدا دارد و سوم آنکه هر کس بختا کند چهارم چیز
 برای خود یا اطفال خود از بیعت اهل عالم بگیرد کسب کرده از وجه حلال قوت خود نماید احوال اگر بنا بر
 کسب یا عارضه تواند شد و بیعت یومنان از یکدیگر هم تاسه مردم بگیرد و ازین جائز ندارد و یکم هست
 مصروف بجدل دارد و فصل قضایا رعایت قبیله داری آشنائی منظور نکند و دیگر هم شرف بسیار
 و کتب میر و تواریخ مرقوم است ماکه پیرایشانیم باید که بقدر طاقت خود بگوئیم اللهم ابدنا بالصراط
 المستقیم و السلام علی اهل التکریم **قرعه ۹۵** آن فذوی غم خان کین شاه عالم که دیوانی سرکار
 ایشان نیز یافته امر و برای خصوصت بسیار و از او عینه با صواب کبریا که با میداد و ایرانی قول
 بسیار و در هر مرتبه قریب به هفتصد بار شده و الی اینجا بطرفی نمیشود و نظر قضیه با قضیه کشیده شود
 قطعه زفت از دلم عمل آن کاسه که میگفت کاسه خطره زدا نم که سنگ سپهر قضا به شکند
 پیشتر یا ملا به تدبیرش غیر از یک پسر خود را گذشتن در کابل با فوج بزرگ و محمد مغالین باور
 داشتند در ملتان با سامان شرک تا افضال مقدره یعنی رفتن این فانی مرضی بودن و صلح و
 تقسیم ملک نیست بطریق و صایا گفته میشود که بسیار نامداران صاحب اعیانه که با رفتن با بر قتل
 و اوقات اجسرت گذاشته و عمر بختی بسر رود جان بند است او اندکی از اینجا دارا شکوه بود اگر انصاف

در هر روز که این آیه را بخواند و هر روز که
 عتیق الشخان بحال غده در و شرف بسیار است اول آنکه هر گز نه سال یا ده کند دوم آنکه بر احد
 ظاهر شود و دوی بر آن نگردد سوم حدود و جباری خود چنان از قطع اطریق خالی و از امن پر
 سازد که مسافری متروک و بی یاری بلاء و سواست آوردت کند اگر این مراتب قبول کند و عمل
 آوردنی باشد سینه در بد و الا خطیفه نهانی میراث و نین عمر ضعیف شد و غداست و در هر روز که
 میگردند و عمنده چندی از روزی که گفتند یکی آنکه حاجت و نگاه ندارد و مردم بی تکلف احتیاج خود با او
 رفع تواند نمود و در آنکه اوقات خود مشغول کار خدا و خلق خدا دارد و سوم آنکه هر کس بختا کند چهارم چیز
 برای خود یا اطفال خود از بیعت اهل عالم بگیرد کسب کرده از وجه حلال قوت خود نماید احوال اگر بنا بر
 کسب یا عارضه تواند شد و بیعت یومنان از یکدیگر هم تاسه مردم بگیرد و ازین جائز ندارد و یکم هست
 مصروف بجدل دارد و فصل قضایا رعایت قبیله داری آشنائی منظور نکند و دیگر هم شرف بسیار
 و کتب میر و تواریخ مرقوم است ماکه پیرایشانیم باید که بقدر طاقت خود بگوئیم اللهم ابدنا بالصراط
 المستقیم و السلام علی اهل التکریم **قرعه ۹۵** آن فذوی غم خان کین شاه عالم که دیوانی سرکار
 ایشان نیز یافته امر و برای خصوصت بسیار و از او عینه با صواب کبریا که با میداد و ایرانی قول
 بسیار و در هر مرتبه قریب به هفتصد بار شده و الی اینجا بطرفی نمیشود و نظر قضیه با قضیه کشیده شود
 قطعه زفت از دلم عمل آن کاسه که میگفت کاسه خطره زدا نم که سنگ سپهر قضا به شکند
 پیشتر یا ملا به تدبیرش غیر از یک پسر خود را گذشتن در کابل با فوج بزرگ و محمد مغالین باور
 داشتند در ملتان با سامان شرک تا افضال مقدره یعنی رفتن این فانی مرضی بودن و صلح و
 تقسیم ملک نیست بطریق و صایا گفته میشود که بسیار نامداران صاحب اعیانه که با رفتن با بر قتل
 و اوقات اجسرت گذاشته و عمر بختی بسر رود جان بند است او اندکی از اینجا دارا شکوه بود اگر انصاف

مگر بخاطر او این فصل شصت و نه امیران سال اولی از پیر فرستاده چنانکه اکثری از ایشان
برآمدند و بعد از آنکه در سال میباشند اگر چه کار نیست فرد و حص قانقیت بیدل و ناسا
معاش و آنچه مادر بکار داریم اکثری در کار نیست و ۹۴ آغندی اغوا اما که میخان رنگشت اگر چه
ما را بهم یاد گذشت عین نفس نیست از زندگی بجا نیست با آغندی به یوان در اسطنت با هو که
بر او است بنویسد که امیران آن که تمام که تقیر و تقیر و امی در می ملک به کاهی و گذشت نشود
ضبط نماید از خارج نیز بقیه هر چه تا مشغول گرفته و از تبعه و حقه با میزدیم استفسار کرده هر چه باید بقیه
نمود و در این حق عبادت شخصی که خلیفه وقت بصلاح یا فساد رعایا افزون از حدش نماید حق
مومنین باطل است که با او در ایام حیات او برای پاس خاطرش این معصیت بر خود گرفته بودیم اکنون چرا
باز بزرگتر است گفتگو بسیار شد فاش شدیم پس سلسله گفتیم و هم در وقت محمدرخان را
صدی اضافه محرم شد آغندی بخشی ملک حکم سازد که در دیوان تسلیمات بکنند و مخلص خان
در باب اعانت یوان بناظم خواهد نوشت و کرم خان با هر چه در حقش خواهد کرد و قریب به بیست
به هر چه این خان دادیم صاحب جمع جوابر خان حکم سازد که دوسه تا قیمت مناسب خرد و بخرند و بخرند
اگر چه ضابطه نیست هیچ شخصی از چهار هزاری منصب کم داشته باشد عبات شود اما چون طاعت
برای خوشی چنین عطا میضاقه ندارد و علی حضرت بهم پیر صادق خان بخشی بخشیده بودند و قتی که
بسیار تمیز و بزرگتر شد است آن نمی بودند و قتی که افندی درگاه حسین علیخان با فرزند زاده
معزالدین بهادر در بزمی نمود و بی اجازت برخاسته آمد چنانچه بنادره گله او نوشته می منصب
باید کرد و جای غضب نمود و ادراک آن عشت شد و عیت کند و کل بسیار مرد را بقتیر و کمان
چو تن بکشیدن و یکباره شده اند و با اندر من شمر و انفسا و من شیات آنها کنار
نشانی که فرزند از حیند با آغندی اخذ می بودند نوشته بودند بطالع را بد بستی تمه جاگیر
زنان

و در این وقت که در دیوان
تسلیمات بکنند و مخلص خان
در باب اعانت یوان بناظم
خواهد نوشت و کرم خان با هر
چه در حقش خواهد کرد و قریب
به بیست به هر چه این خان دادیم
صاحب جمع جوابر خان حکم
سازد که دوسه تا قیمت مناسب
خرد و بخرند و بخرند اگر چه
ضابطه نیست هیچ شخصی از
چهار هزاری منصب کم داشته
باشد عبات شود اما چون طاعت
برای خوشی چنین عطا میضاقه
ندارد و علی حضرت بهم پیر
صادق خان بخشی بخشیده بودند
و قتی که بسیار تمیز و بزرگتر
شد است آن نمی بودند و قتی
که افندی درگاه حسین علیخان
با فرزند زاده معزالدین بهادر
در بزمی نمود و بی اجازت
برخاسته آمد چنانچه بنادره
گله او نوشته می منصب باید
کرد و جای غضب نمود و ادراک
آن عشت شد و عیت کند و کل
بسیار مرد را بقتیر و کمان
چو تن بکشیدن و یکباره شده
اند و با اندر من شمر و انفسا
و من شیات آنها کنار نشانی
که فرزند از حیند با آغندی
اخذ می بودند نوشته بودند
بطالع را بد بستی تمه جاگیر
زنان

خجسته اختر که بسیار دوست میدارند استبداد کرد و مانند محال تجویر باید کرد و دست ^{بسیار} بلیش
نوشت ^{قوت} آفتابی بخاطر خود پسند که حضرت فتح الله خان کابل شاید که خوب باشد اول
اینکه صاحب التوس است دوم حکمرانی نیز دارد سوم مغلوب لغضب زاده گو باروح الله خان
و او بود و حکم باخان مذکور همچو ملوک میکرد که گویا او متعینه اوست باوجود آنست و مدارات او
و کم متعینی بود و تا که حضور در باب اطاعت باخان مسطور چنان فهمای تلخ و پیچیدگیست
که او پیش مردم غلبه شک می شد چنان که سه هزاری شده و خطاب بسیار یافته بجای آورد
رویش شاه بنادر با خبر و بهشاریا باشد نیز باید که چه خواهد کرد اگر خاطر آن شخص این مراتب
جمع باشد چه مضائقه و الا بودن او در کابل است ^{قوت} آفتابی فدوی با خلاص زمانه محمد خدای
عنايت الله خان عرض نمود که همین بود خلافت مقروضند طلب سپاه بسیار شده جمالی که این قدر
بمناسبت و موافقت با حجت و من ملاحظه یافت مردم مقروضند و اینهمه انعامات رعایت
بجای نظر و سحر چنان باشد حافظ قرآن اند و ضل بقرآن لا یزید و لا یقل و از تفسیر این کلام
هم بخوانند بیت چشتم باز و گوش باز و این کلام خیر و امر در چشم بندنی خدا دیوان بهم میگویند
و کشید و پیش فکری باید کرد و دیوانی تجویر نمود و سلم خان ^{قوت} آفتابی فدوی با خلاص شب
با او فاعرض کرد که اسباب جاننا خانه مقروض شده دیگر کار خاجات طلبا باشد و چون خانه
طیاره شش میزند پس شود از مسلمانان بحدیست بخانسان و حکم سازد که هر چه کار باشد باطلار
دار و نه سرانجام نماید جمیع صدقیت که تا در خبر شدیم ^{قوت} آفتابی فدوی با خلاص شب
و زاندر شک معلوم میشود شاید که انیم بر یکا باشد و اکثر اقوال و افعال او که یکی از آنها در وقت
خلاص شرع بود و خلیفه وقت این بیت المال است هر چه که می بدو و خلاص اگر از محصول حدید
که بقوه ای عملی باشد مشورت برای شریک ملک و ات با نفعی دیندار نموده و از اصراف خاص

اینکه صاحب التوس است دوم حکمرانی نیز دارد سوم مغلوب لغضب زاده گو باروح الله خان و او بود و حکم باخان مذکور همچو ملوک میکرد که گویا او متعینه اوست باوجود آنست و مدارات او و کم متعینی بود و تا که حضور در باب اطاعت باخان مسطور چنان فهمای تلخ و پیچیدگیست که او پیش مردم غلبه شک می شد چنان که سه هزاری شده و خطاب بسیار یافته بجای آورد رویش شاه بنادر با خبر و بهشاریا باشد نیز باید که چه خواهد کرد اگر خاطر آن شخص این مراتب جمع باشد چه مضائقه و الا بودن او در کابل است قوت آفتابی فدوی با خلاص زمانه محمد خدای عنايت الله خان عرض نمود که همین بود خلافت مقروضند طلب سپاه بسیار شده جمالی که این قدر بمناسبت و موافقت با حجت و من ملاحظه یافت مردم مقروضند و اینهمه انعامات رعایت بجای نظر و سحر چنان باشد حافظ قرآن اند و ضل بقرآن لا یزید و لا یقل و از تفسیر این کلام هم بخوانند بیت چشتم باز و گوش باز و این کلام خیر و امر در چشم بندنی خدا دیوان بهم میگویند و کشید و پیش فکری باید کرد و دیوانی تجویر نمود و سلم خان قوت آفتابی فدوی با خلاص شب با او فاعرض کرد که اسباب جاننا خانه مقروض شده دیگر کار خاجات طلبا باشد و چون خانه طیاره شش میزند پس شود از مسلمانان بحدیست بخانسان و حکم سازد که هر چه کار باشد باطلار دار و نه سرانجام نماید جمیع صدقیت که تا در خبر شدیم قوت آفتابی فدوی با خلاص شب و زاندر شک معلوم میشود شاید که انیم بر یکا باشد و اکثر اقوال و افعال او که یکی از آنها در وقت خلاص شرع بود و خلیفه وقت این بیت المال است هر چه که می بدو و خلاص اگر از محصول حدید که بقوه ای عملی باشد مشورت برای شریک ملک و ات با نفعی دیندار نموده و از اصراف خاص

بل نشسته بفرستد کیفیت باغ انگور می و دیگر باغات پائین قصبه و باغ محسن که تفسیر میسازد
سیکنند و نیز از ثقات مسیح منزه عرض داشت کند که تا محققان بهر وجه معلوم شود زمره را در صورت
فلسف و یحیی بر او میروم و آید افسوس که تفسیر خراشید و دل نکریدیم و اتصال عمر را به لب خاتم شعر
صفت العز فی کتب العقب به قانا هم آناه هم آناه بر سماعی افسوس که عمر فتح هیشا نیست بدو
که امید خوشتر در اری نیست بگفته که چو بیدار شوم روز بود بهیات که روز رفت بیداری نیست
قید می که خلافت شرح است آنرا از دست بن بایند بپوش بانی باید داد و بقیه قضیه رجوع کرد
تا سرافق شریعت غرافصل به حیف می بین کسی و داند که قاضی باشد بن بست صلاح و حق
چشم بر این دکان ندارد و در انفصال قضایا حق حساب منظور میدارد از ضوابط که انشائی شجاعت
تا نظم صوبه آخر آباد و با ضافه نزاری و هزار سوار سر فرار شده با و باید نوشت و سر و انقدر با که
و دیده جز نیست به کار کلی هنوز در قدرت است اگر در کار با و شاهی همین قسم فدیت و جانفشان
و در شبیه مضدان استمالت زمینداران بنحین سعی فانی بنیایات دیگر بمجم امتیاز خواهد یافت و بر تبه
بلند ترین قبی خواهد گشت نظم زدن اینجهان با و نیست به عاقبت زمین بان نهادنی
هر که بالاتر رود و البته ترست به تنهانش خرد تر خواهد گشت چو قوس شجاعت جان گد
انانید و انا الیه رجوع آدم کاروان بود و بجزرات عمل دست است صوبه ارجحیت ملک
تجوزیه باید کرد و کس بجای خود سجده عرض نمود عیاجا هم غریب از نیکو کار و شاهزادگی را کار
نظر مایه بهتر از دیگران سر انجام توانستند و میتوان او باشد التوفیق الیه از خدا و در مقدمه بهتر از
خیر اندیش خان اگر کسی نیست اما میگویند که چشمانش از کار رفته باری او را یاد دیگر اسطر غایت و
عقیق اندخان بهر بیت مقدمه بر هریم خان شمایر خط اندخان خوب نشسته و مال اندیشی و مال
مداو بهیت حیف برین نش آیین او به کوشه دیده حق بین او در باب و نیدای تحقیق حق

تاریخ زندگانی را در کار
بازی با یکدیگر کردند
بسیار که میگویند که در
سیک که در آن بود
پیدا کردن خدای تعالی
بندهای در نیکی است
آنی بقدر عافه و سبب
جز نیست زمره را از این
علی است و این رفت و
است تا و بعد مکتوب الیه
کار از فرید اسکندر
بسیار قدیس و انور
بغض و دشمنی
این نظر که در میان
از طرف خدا باید است
چنان توان کرد که در این
دست شد و است
مادنی با طوف خواهد شد
که زیاده و کمبود کند
که بر تبه از این جهت
بسیار با و با خاتم
و توفیق فارست و طبیعت
و در این جهت است

[illegible]

این کلی نیست معین بیدار در باب بعضی رسیده که اضافه شود یک کالیث یکم هر چه
 هست نسبت با اصل می آید **قصر ۱۲۹** این کار بیست خان به قرضه خود آن مخلص بهم نسبت
 اما سپاسی حقیقت عملداری و معلوم نیست آن فردی بهر نکته شف باشد عرض بید برای
 دیوانی بر این شخصی بایست از مطلق است **الآنهم قال آنهم** **قصر ۱۳۰** مکرر خان در چه کار است با وجود
 اشتیاق زیاده ترین شهرتین وقت از چه اولی تر ازین چیست بیست حج رب امتی
 بود حج زیارت کردن خانه بود **اللهم رزقنا خیر** **قصر ۱۳۱** فرستاده فرزند داده بهادر
 باید گرفت ما پیشتر کل ایشان را گفت که بدون عرض نفرستاده باشد **والسلام** **قصر ۱۳۲** هر چند عیانی
 ضابطست و خالی از زمین بهم نیست این کار اگر با گفته شود شاید که بهتر از دیگران سر انجام بیاورد
 خود پیر مقدمه که بر فضل عیانی گذشت آن قدیم خدمت شنید باشد فوجی برای تنبیه قریب ایشان
 او باش معین بیدار و خان بنام محمد چه طوبست این ماضی خواهد که **مکرم** **قصر ۱۳۳** معصیتی خفته
 ظلم نشود اما از آنجا که ملک بی سیاست نیامد ریاست سیاست است که بعضی جاها حکام وقت
 بعلیه نفس به اختیار صادر شود **السلام** **قصر ۱۳۴** پیر احمد کند که نیت و نیت است که در آنجا
الاعمال **قصر ۱۳۵** حدیث صحیح است بهر تو از بریده **قصر ۱۳۶** **قصر ۱۳۷** **قصر ۱۳۸** **قصر ۱۳۹** **قصر ۱۴۰**
 مستقی بود از جوداری بهر تمام و شب روزی حضور استاده بود و جوداری در کمر و است خشم
 آید گفته می خوش طرح است در جواب عرض کرد که نام این به از طرح است پیرم چیست گفت
 رضی کش فرمودم که در سر کار و الا بهم سه چهار بهین طرح و نام طیار سازند از کمر آورده
 نذر کرد و عرض نمود که تا آنجا طیار شود این نایز محقر در سر کار نشد **و رفته** **قصر ۱۴۱** **قصر ۱۴۲** **قصر ۱۴۳** **قصر ۱۴۴** **قصر ۱۴۵**
 پیران و عرض در این بنای است خان گوید که و عرض نماید بقدر هر یک عیانت کرده خود
قصر ۱۴۶ **قصر ۱۴۷** **قصر ۱۴۸** **قصر ۱۴۹** **قصر ۱۵۰** **قصر ۱۵۱** **قصر ۱۵۲** **قصر ۱۵۳** **قصر ۱۵۴** **قصر ۱۵۵** **قصر ۱۵۶** **قصر ۱۵۷** **قصر ۱۵۸** **قصر ۱۵۹** **قصر ۱۶۰**

تا کجا بر غایت ریایی با صوبه باری کن منجوست بجهت لگمی آرزوی آن میگردد اگر کسی کافر نفس حق
 ازین نظم کشتن این کافر عقل و هوش نیست به شیر طین سحره خرگوش نیست به عالمی القه
 کرد و کشید به سده اش نغره زنان بل من مزید به دوزخست این نفس فدوخ از ده است به
 کو بد ریایا نگردد و گناست به هفت فریاد آتش میوز که نگردد و سوزش این خلق سوز به
 سنگها و کافران سنگدل اندازند لندان خوار و خجل به هم نگردد و ناکن از چندین غذا به تاز حق به
 مرور این غذا به سیر کشی سیر گویدنی هنوز به نیست آتش نیست آتش نیست سوخته حق قدم بر
 نهند از لامکان به انگه اوسا کن شود از کفر فلان به چونکه جز و دوزخ است این نفس مایه طمع کل در او شیه
 جز و با این حق مبر حق را بود و کوا کشید غیر حق خود کی گمان را کشید قوتی خواهم حق را بشکا
 تا بسوزن بر کثرت این که قاشق به آو تعالی توفیق کرامت کند و ازین تیره روزی های بخشد
 بحر مته محمد و آل محمد علیه الصلوٰه و السلام ^{۱۳۵} قعر ^{۱۳۶} کتوبه که نصرت جنگ بآن فرج ابدان ستاوه
 بود بمطالع و آمد برای داوود خان نوشته است دور و اطرافه شکستاری خود نموده در جواب
 چیزی باید نوشت تا فتح قلعه میدار و شت بود از آن شاید که بعضی ازین تمسبات قبول هم شوند و میان
 خود امکان ندارد و دیگر برای مصالح قلعه گیری به تربیت خان حکم سازند که هر چه ضروری باشد نصیر
 و قلعه داران آن طرف نیز به نگار که آلات تو بخانه از جزایر و راه گلی و گول به باروت و لشکر
 خان نصرت جنگ سازند حکم شد الواحد القهار یویل الله ما یشاء ^{۱۳۷} قعر ^{۱۳۸} از عرصه به
 واضح شد که بی حمایت بهر رسید احمد قندهاری ذلک بهر ریات بهر سوار تا میان اضافه
 باید داد و خطت و کشید و پیل ارسال کرد و برای بهر اربابان هم اضافه تجوز نموده و او را ازین
 فرود و سر ساخت کابل به علم اگر رعایت فرمایند باید که در نعم المولی و نعم المولی ^{۱۳۹} قعر ^{۱۴۰} به
 زنجیریل باقی نندازد بهر آید و بهر میوز و بهر از این میان خوش کرد و حواله کویل ایشان نماید و به

ازین نظم کشتن این کافر عقل و هوش نیست به شیر طین سحره خرگوش نیست به عالمی القه
 کرد و کشید به سده اش نغره زنان بل من مزید به دوزخست این نفس فدوخ از ده است به
 کو بد ریایا نگردد و گناست به هفت فریاد آتش میوز که نگردد و سوزش این خلق سوز به
 سنگها و کافران سنگدل اندازند لندان خوار و خجل به هم نگردد و ناکن از چندین غذا به تاز حق به
 مرور این غذا به سیر کشی سیر گویدنی هنوز به نیست آتش نیست آتش نیست سوخته حق قدم بر
 نهند از لامکان به انگه اوسا کن شود از کفر فلان به چونکه جز و دوزخ است این نفس مایه طمع کل در او شیه
 جز و با این حق مبر حق را بود و کوا کشید غیر حق خود کی گمان را کشید قوتی خواهم حق را بشکا
 تا بسوزن بر کثرت این که قاشق به آو تعالی توفیق کرامت کند و ازین تیره روزی های بخشد
 بحر مته محمد و آل محمد علیه الصلوٰه و السلام ^{۱۳۵} قعر ^{۱۳۶} کتوبه که نصرت جنگ بآن فرج ابدان ستاوه
 بود بمطالع و آمد برای داوود خان نوشته است دور و اطرافه شکستاری خود نموده در جواب
 چیزی باید نوشت تا فتح قلعه میدار و شت بود از آن شاید که بعضی ازین تمسبات قبول هم شوند و میان
 خود امکان ندارد و دیگر برای مصالح قلعه گیری به تربیت خان حکم سازند که هر چه ضروری باشد نصیر
 و قلعه داران آن طرف نیز به نگار که آلات تو بخانه از جزایر و راه گلی و گول به باروت و لشکر
 خان نصرت جنگ سازند حکم شد الواحد القهار یویل الله ما یشاء ^{۱۳۷} قعر ^{۱۳۸} از عرصه به
 واضح شد که بی حمایت بهر رسید احمد قندهاری ذلک بهر ریات بهر سوار تا میان اضافه
 باید داد و خطت و کشید و پیل ارسال کرد و برای بهر اربابان هم اضافه تجوز نموده و او را ازین
 فرود و سر ساخت کابل به علم اگر رعایت فرمایند باید که در نعم المولی و نعم المولی ^{۱۳۹} قعر ^{۱۴۰} به
 زنجیریل باقی نندازد بهر آید و بهر میوز و بهر از این میان خوش کرد و حواله کویل ایشان نماید و به

در میان این دو معنی که یکدیگر چنین کرده اند **قوس ۱۲۳** امر و تربیت خان را می بیند بنگار می درین
یورش نزد کرده بودند عرض نمود که سوسه هیچ مصیبت شایسته نباشد که بنگار عمری
خانه را می بسوزد و در خصوص تربیت یافته اینقدر نمیداند که اجتماع برین نمیتواند که چنین است
در باره ایشان بطور حسن خیمه مرصع ابریشمی و لاک می کار با دستان می کشیدند و جواهران بسیارند
الانما و الاشیاء آینه در حق بنگار ایشان چنین منقش خواهد کرد و اگر کسی را بدشاهی است بسته
بطور خواهد بود خدمت بادشاهی بتقدیم تمام خواهد بود با تمام خلعت و نقد و وصوت شیطانی
اسب بکار سرکار و الاصل اسب سرفراز و خوش کرده خواهد شد **قوس ۱۲۴** تربیت خان
محتی تربیت است زیرا که برای احشام قلعها گرفته است از خارج بسبع رسید که نزد وی سبکس
غذاده و پنج نگار یا نگار می کند و او را خود برای همین مقرر نموده شد این جماعت با غرض نفسانی کار با
عمده بادشاهی می بیند بروی خود سیاه نموده در تحریر اینها تجارل می نمایند چنانچه می بیند
بزرگ و گاه هفتن عیسوی خان از چه است اگر از اول خبر شود هرگز تا با بنجار رسد بعد غزل خالگیر
این آورده بران باشد خان که از بی جاگیری نشانی دارد باید و او ظاهر و لشکر است بنگار می کشد
بتدبیر باید نوشت که این صورت چنانچه می بود و آنچه و مال کار در نظر داشت طلب احشام که خواهد
رسید و غله و قلعها نخواهد بود و در آن زمان مردان طلب خواهند آمد آنوقت شما کجا خواهند بود
قابو چنان اگر طلب فته سرگرم کار مانند غنیمت است و میدانیم که بی این خیال چه امکان دارد
بست غرض خویش کارهای لیست که فی الحقیقه کار خداست برهم نمودن زندگی و روزی
حق مردم محاسبه مال کردن که ضمن آن تقویت کفایت خیران مال است آئین که مردم من
نمک حلال است بهر حال قبض الوصول طلب از تمامی احشام گرفته بفرستد و صورت خلاف
آن سراسر خانان و معاونان میدان بر بخود لازم داند که این اشکال اندیدی که یاد آید

در میان این دو معنی که یکدیگر چنین کرده اند قوس ۱۲۳ امر و تربیت خان را می بیند بنگار می درین
یورش نزد کرده بودند عرض نمود که سوسه هیچ مصیبت شایسته نباشد که بنگار عمری
خانه را می بسوزد و در خصوص تربیت یافته اینقدر نمیداند که اجتماع برین نمیتواند که چنین است
در باره ایشان بطور حسن خیمه مرصع ابریشمی و لاک می کار با دستان می کشیدند و جواهران بسیارند
الانما و الاشیاء آینه در حق بنگار ایشان چنین منقش خواهد کرد و اگر کسی را بدشاهی است بسته
بطور خواهد بود خدمت بادشاهی بتقدیم تمام خواهد بود با تمام خلعت و نقد و وصوت شیطانی
اسب بکار سرکار و الاصل اسب سرفراز و خوش کرده خواهد شد قوس ۱۲۴ تربیت خان
محتی تربیت است زیرا که برای احشام قلعها گرفته است از خارج بسبع رسید که نزد وی سبکس
غذاده و پنج نگار یا نگار می کند و او را خود برای همین مقرر نموده شد این جماعت با غرض نفسانی کار با
عمده بادشاهی می بیند بروی خود سیاه نموده در تحریر اینها تجارل می نمایند چنانچه می بیند
بزرگ و گاه هفتن عیسوی خان از چه است اگر از اول خبر شود هرگز تا با بنجار رسد بعد غزل خالگیر
این آورده بران باشد خان که از بی جاگیری نشانی دارد باید و او ظاهر و لشکر است بنگار می کشد
بتدبیر باید نوشت که این صورت چنانچه می بود و آنچه و مال کار در نظر داشت طلب احشام که خواهد
رسید و غله و قلعها نخواهد بود و در آن زمان مردان طلب خواهند آمد آنوقت شما کجا خواهند بود
قابو چنان اگر طلب فته سرگرم کار مانند غنیمت است و میدانیم که بی این خیال چه امکان دارد
بست غرض خویش کارهای لیست که فی الحقیقه کار خداست برهم نمودن زندگی و روزی
حق مردم محاسبه مال کردن که ضمن آن تقویت کفایت خیران مال است آئین که مردم من
نمک حلال است بهر حال قبض الوصول طلب از تمامی احشام گرفته بفرستد و صورت خلاف
آن سراسر خانان و معاونان میدان بر بخود لازم داند که این اشکال اندیدی که یاد آید

قعه ۱۳۵ این است بدستی مجوز عنایت الله خان که از حضور مقرر شده است و چه کرده
 ع هر چه که در کجاست بخت نمک شده قوت مقاومت بهر چه که در کجاست اما اگر چنین بود
 چاره جاسته نیاید اگر نخواهد شد که در کجاست و در کجاست و در کجاست و در کجاست و در کجاست
 مهتاب خان حیدر آبادی ظاهراً لاهوری در گذشت غیر از زنده که پیشش تصویر پدر عیسی کرده و در
 دیگر ندارد بدیوان بیوات آنجا بر نگارده که اموال از بهوشیاری و دیانت داری تمام ضبط نماید
 که بیت المال حق عبادت خلیفه دین و نوکران گنجشاهی خلیفه اند مستحقین قضا و دیگر از ازان
قعه ۱۳۶ محبت خان امیر لباس فاخره پوشیده بحضور آمده بود و در امن جامه
 آنقدر دراز داشت که با نظری که بد بصرم خان میگویم که در کجاست از امن آن کو عیسی و کند آنقدر و بی
 بگوید که این است و یک در حضور مقرر است همانقدر داشته باشد و الا قدم در غسخانه نگذارد و در باید که
 بالباس ساده بپوشد و داشته باشد زینت و تکلف خاصه نیست بهمان نامی بد حرفهای گیر بهر مناسبت
 اینقام طریق معطبت گوش او باید خواند **قعه ۱۳۸** ماکه پان منجوریم این کارخانه همگی دیگر
 و آبدار خانه هم باب نام نیست بهوشیاری جز درسی از و غما آن است که به وقت به جا کار حاجات
 عده خود و تونز که آسته دارند وقت کارهای آنها ظاهر و نه است مزاج پاکیزگی طبع آنها را
 بود که در و بهر هم پند گان آن دولت خدا داد معلوم کند و رونق شکوه او معانه نوده تا توان
 بیان است که در بهات بهات دعوی فقر و نیمه بهات حاجات ناصواب و بالارباب
 عاقل خان جواب حسب حکم که در باب بنامون قعه دار اختلاف بهات خان صادر شد
 خوب نوشته نو که بهر باید الشکر شد و المنة **قعه ۱۳۹** فدوی مرگه وزارت خان عبدالرحمن
 در گذشت برای دیوانی مال و چند اسم نوشته بهر شد که خدمت کرده باشند گمانه سعادت
 خانی در احیانیکه راتس مهات دیوانی بود میگفت که کاه کاه و الا کسی باید فرمود که جوهر کردانی

این است بدستی مجوز عنایت الله خان که از حضور مقرر شده است و چه کرده
 ع هر چه که در کجاست بخت نمک شده قوت مقاومت بهر چه که در کجاست اما اگر چنین بود
 چاره جاسته نیاید اگر نخواهد شد که در کجاست و در کجاست و در کجاست و در کجاست و در کجاست
 مهتاب خان حیدر آبادی ظاهراً لاهوری در گذشت غیر از زنده که پیشش تصویر پدر عیسی کرده و در
 دیگر ندارد بدیوان بیوات آنجا بر نگارده که اموال از بهوشیاری و دیانت داری تمام ضبط نماید
 که بیت المال حق عبادت خلیفه دین و نوکران گنجشاهی خلیفه اند مستحقین قضا و دیگر از ازان
قعه ۱۳۶ محبت خان امیر لباس فاخره پوشیده بحضور آمده بود و در امن جامه
 آنقدر دراز داشت که با نظری که بد بصرم خان میگویم که در کجاست از امن آن کو عیسی و کند آنقدر و بی
 بگوید که این است و یک در حضور مقرر است همانقدر داشته باشد و الا قدم در غسخانه نگذارد و در باید که
 بالباس ساده بپوشد و داشته باشد زینت و تکلف خاصه نیست بهمان نامی بد حرفهای گیر بهر مناسبت
 اینقام طریق معطبت گوش او باید خواند **قعه ۱۳۸** ماکه پان منجوریم این کارخانه همگی دیگر
 و آبدار خانه هم باب نام نیست بهوشیاری جز درسی از و غما آن است که به وقت به جا کار حاجات
 عده خود و تونز که آسته دارند وقت کارهای آنها ظاهر و نه است مزاج پاکیزگی طبع آنها را
 بود که در و بهر هم پند گان آن دولت خدا داد معلوم کند و رونق شکوه او معانه نوده تا توان
 بیان است که در بهات بهات دعوی فقر و نیمه بهات حاجات ناصواب و بالارباب
 عاقل خان جواب حسب حکم که در باب بنامون قعه دار اختلاف بهات خان صادر شد
 خوب نوشته نو که بهر باید الشکر شد و المنة **قعه ۱۳۹** فدوی مرگه وزارت خان عبدالرحمن
 در گذشت برای دیوانی مال و چند اسم نوشته بهر شد که خدمت کرده باشند گمانه سعادت
 خانی در احیانیکه راتس مهات دیوانی بود میگفت که کاه کاه و الا کسی باید فرمود که جوهر کردانی

در کجاست

بعیت این مردانند اینها صیغه تهنیتند و بجهت شهنشاهی پنداری و بخت و اقبال
 پهلوانان و یاران کوه و اسلام کجا **قصیده ۱۳۳** عالیجاه تمیم طلیح در سبک و الاطراف النحاس
 سرگزیده بودی کرده اند یازده نوبت یا کوبل گفت که تمیم طلب ایشان اگر خواهد اندیشه مضائقه و حساب
 مرطالیه نقدی قیمت جواهر غیر آن محسوب باشد سواست و اگر آن نیست علی حضرت زیاده
 بر چهارم صلیب جاگیر و ستانیز و داور موقوف میشدند در عصر همه ضابطه ای ضابطه شد بعضی
 اوقات چنانچه ملک بختی نمیگفتند که با کار میرنجایت گاهی میور شده هم اگر گاهی اتفاق خواهد افتاد
 مردم تر کسب خشت سود و بار خواهند دید یعنی ربانی هر کار را با لفظ بعضی و لاریده بود و زیلا که
 از عرض منیان معین شده که غنیمت نمیداد و الفقاخان بخوم آورده رسید نیکدار و عرصه بر جان
 ند که کوثر و حکمت حکم و الا با نام حیده ملک اصدا یافت که ملک سپهر و در اندر ساند چون
 در رسیدن او احوال واقع شد شقه خط انور و صا و گشت که ایشان در عاشق پیر گفتند حال که
 بر وعصمت زود و شادمانی بل حرامی شدن بگوید در عوی و اوق بر بدن بگست ع و دیگر بخود
 مناز که ترکی تمام شد **قصیده ۱۳۴** قدیمی قدیمه است با آنکه عمری حضور تربیت یافته و
 خدمت کرده گمان ضابطه دانی و شرف انسانی در حق افشیرت با وجود اینها بخت نصداران
 بادشاهی و امیدارد و قول حدی با دنی آرد بعیت من تو هر دو خواجده تاشیم نموده بارگاه
 سلطانیم و عجب عجب مقولات حدیث است که الف بصوت قلم و نون شکل و اوقات دیوان
 که اصفیات ملک اگر آتش نباشد و گوشت قلم و دوات پیش نهاده یا حیوانی یا تصویری نقش
 عقل و هوش ده بعد از این اصیاط لازم داند و با عقدا و خود نو در گاه و الا انیر بخیم خود شمار
 و میتا زکیه میاید رعایت از انامری نذر **قصیده ۱۳۵** فخر زنده زده و عظیمی هم در عرض ده اند
 که پرنه لشکر بود و جاگیر شاه عالیجاه و حشر و از ایشان باید پرسید که این خبر خوبی پدید در خاطر گذشت

ای صورت دران
 شهنشاهی پنداری
 بخت و اقبال
 پهلوانان و یاران
 کوه و اسلام
 کجا
 سرگزیده بودی
 کرده اند یازده
 نوبت یا کوبل
 گفت که تمیم
 طلب ایشان
 اگر خواهد
 اندیشه
 مضائقه
 و حساب
 مرطالیه
 نقدی
 قیمت
 جواهر
 غیر آن
 محسوب
 باشد
 سواست
 و اگر آن
 نیست
 علی
 حضرت
 زیاده
 بر چهارم
 صلیب
 جاگیر
 و ستانیز
 و داور
 موقوف
 میشدند
 در عصر
 همه
 ضابطه
 ای
 ضابطه
 شد
 بعضی
 اوقات
 چنانچه
 ملک
 بختی
 نمیگفتند
 که با کار
 میرنجایت
 گاهی
 میور
 شده
 هم
 اگر
 گاهی
 اتفاق
 خواهد
 افتاد
 مردم
 تر
 کسب
 خشت
 سود
 و بار
 خواهند
 دید
 یعنی
 ربانی
 هر کار
 را با
 لفظ
 بعضی
 و لاریده
 بود
 و زیلا
 که
 از عرض
 منیان
 معین
 شده
 که
 غنیمت
 نمیداد
 و الفقاخان
 بخوم
 آورده
 رسید
 نیکدار
 و عرصه
 بر جان
 ند که
 کوثر
 و حکمت
 حکم
 و الا
 با نام
 حیده
 ملک
 اصدا
 یافت
 که
 ملک
 سپهر
 و در
 اندر
 ساند
 چون
 در رسیدن
 او احوال
 واقع
 شد
 شقه
 خط
 انور
 و صا
 و گشت
 که ایشان
 در عاشق
 پیر
 گفتند
 حال که
 بر وعصمت
 زود و شادمانی
 بل حرامی
 شدن
 بگوید
 در عوی
 و اوق
 بر بدن
 بگست
 ع و دیگر
 بخود
 مناز که
 ترکی
 تمام
 شد
 قدیمی
 قدیمه
 است
 با آنکه
 عمری
 حضور
 تربیت
 یافته
 و
 خدمت
 کرده
 گمان
 ضابطه
 دانی
 و شرف
 انسانی
 در حق
 افشیرت
 با وجود
 اینها
 بخت
 نصداران
 بادشاهی
 و امیدارد
 و قول
 حدی
 با دنی
 آرد
 بعیت
 من تو
 هر دو
 خواجده
 تاشیم
 نموده
 بارگاه
 سلطانیم
 و عجب
 عجب
 مقولات
 حدیث
 است
 که الف
 بصوت
 قلم
 و نون
 شکل
 و اوقات
 دیوان
 که اصفیات
 ملک
 اگر آتش
 نباشد
 و گوشت
 قلم
 و دوات
 پیش
 نهاده
 یا حیوانی
 یا تصویری
 نقش
 عقل
 و هوش
 ده
 بعد از این
 اصیاط
 لازم
 داند
 و با عقدا
 و خود نو
 در گاه
 و الا انیر
 بخیم
 خود شمار
 و میتا
 زکیه
 میاید
 رعایت
 از انامری
 نذر
 فخر
 زنده
 زده
 و عظیمی
 هم
 در عرض
 ده اند
 که پرنه
 لشکر
 بود
 و جاگیر
 شاه
 عالیجاه
 و حشر
 و از ایشان
 باید پرسید
 که این
 خبر خوبی
 پدید
 در خاطر
 گذشت

الاعمال

۱۰۰

۴۸

دینا می نی بد و دست از دست نداشت چتر برای خود خندید هر چه کرده بود در کافان آن از
 پادشاه منتقم حقیقی خندید یعنی بهمان یوفانی که برای بانی نشان بخود بود نذر آن خود دیدند
 سید و غیره تا سلاوک بدو نذبت دیاب کنون که دولت است است به کانی است ملک
 بدو دست است قمر ۱۶۱ ولایت رخبر است این که عربی خواجده من چرا بگذاریم و نخل
 در مکران حصول نی مان ظاهر چن کنیم فضیلت غزا و صحیحین که بخونده ایم بایک ملک گیر
 و فیض سیراییم قمر ۱۶۲ خان نصرت جنگ و دیب غیره متعینان در اسامی مفت خان
 پیش بک و شانه زده عیالیه بگذارد که بجا هم کار بسیار است دست آنها اگر کوتاه باشد و کار خلی نشود
 قبا که بعضیسا بلارانی بجا بیکان تیری اندازند و می فهمند که خود را نشانه تیر بال آخرت
 میسانند بیات گندم از گندم میزد جو جو از مکافات غافل مشو به حساب باطفت که غزال
 عنار به که سروده بیابان داده مار اند العاقبه بالعاقبه قمر ۱۶۳ نصرت جنگ بی بویرنگ
 من چون گفتن ذکر کن که هم بود تمام حمت مصطفی برین رخداد که صوت یافت از حاکم برین
 خیرت یافته و بشود مداران بر خراجه نهند است میهنای کلی ملک طایداران بشود و در کنگ
 و قیناییم سپاس شنید و بشود شنید از بجا بود که بی اصل است بقلب متعصب نیر سید و پادشاه
 جیمی است ملکش طایر اینچنان شوکا هند و محاش گفته سیدی مسعود خان فی بقا و بشاد و کس
 هو است چو نصرت او باشد حقیقت ملک تدبیر شاع از و از ناخوب که او و خان با شهنشاه
 نماید چراغ و نخل و قمر ۱۶۴ خان نصرت جنگ من را با کجا ریتا حال مردم متدین
 کم میکن زیرا که از دنیا تواضع آنها از اول تا آخر نمی آید و سخا کان گرفتن و ادن باکی ندارند
 یعنی آب زور پاشیدن نخل بخوابه خلان امریت شوارخید نم و در جزا بر من چه خواهد گشت
 و بعد ازین بر سر بندهای چه مصیبت خواهد شد و فکر نشیند و در جمعه اطفال را به عشتام و فرنی

دینا می نی بد و دست از دست نداشت چتر برای خود خندید هر چه کرده بود در کافان آن از
 پادشاه منتقم حقیقی خندید یعنی بهمان یوفانی که برای بانی نشان بخود بود نذر آن خود دیدند
 سید و غیره تا سلاوک بدو نذبت دیاب کنون که دولت است است به کانی است ملک
 بدو دست است قمر ۱۶۱ ولایت رخبر است این که عربی خواجده من چرا بگذاریم و نخل
 در مکران حصول نی مان ظاهر چن کنیم فضیلت غزا و صحیحین که بخونده ایم بایک ملک گیر
 و فیض سیراییم قمر ۱۶۲ خان نصرت جنگ و دیب غیره متعینان در اسامی مفت خان
 پیش بک و شانه زده عیالیه بگذارد که بجا هم کار بسیار است دست آنها اگر کوتاه باشد و کار خلی نشود
 قبا که بعضیسا بلارانی بجا بیکان تیری اندازند و می فهمند که خود را نشانه تیر بال آخرت
 میسانند بیات گندم از گندم میزد جو جو از مکافات غافل مشو به حساب باطفت که غزال
 عنار به که سروده بیابان داده مار اند العاقبه بالعاقبه قمر ۱۶۳ نصرت جنگ بی بویرنگ
 من چون گفتن ذکر کن که هم بود تمام حمت مصطفی برین رخداد که صوت یافت از حاکم برین
 خیرت یافته و بشود مداران بر خراجه نهند است میهنای کلی ملک طایداران بشود و در کنگ
 و قیناییم سپاس شنید و بشود شنید از بجا بود که بی اصل است بقلب متعصب نیر سید و پادشاه
 جیمی است ملکش طایر اینچنان شوکا هند و محاش گفته سیدی مسعود خان فی بقا و بشاد و کس
 هو است چو نصرت او باشد حقیقت ملک تدبیر شاع از و از ناخوب که او و خان با شهنشاه
 نماید چراغ و نخل و قمر ۱۶۴ خان نصرت جنگ من را با کجا ریتا حال مردم متدین
 کم میکن زیرا که از دنیا تواضع آنها از اول تا آخر نمی آید و سخا کان گرفتن و ادن باکی ندارند
 یعنی آب زور پاشیدن نخل بخوابه خلان امریت شوارخید نم و در جزا بر من چه خواهد گشت
 و بعد ازین بر سر بندهای چه مصیبت خواهد شد و فکر نشیند و در جمعه اطفال را به عشتام و فرنی

پرواز تصدیق خود میگویند بلی ^{۱۱} و اللهم یسنا عن نعم الله قلین ^{۱۲} این ^{۱۳} بین ^{۱۴} تعجب ^{۱۵} است
 گشتن و خلاص ^{۱۶} است ^{۱۷} این ^{۱۸} از ^{۱۹} اسلاط ^{۲۰} و در ^{۲۱} این ^{۲۲} بر ^{۲۳} خود ^{۲۴} می ^{۲۵} ناز ^{۲۶} و ^{۲۷} حیا ^{۲۸} است ^{۲۹} ال ^{۳۰} و ^{۳۱} این ^{۳۲} حضور ^{۳۳} است
 و ^{۳۴} اسالی ^{۳۵} و ^{۳۶} در ^{۳۷} این ^{۳۸} را ^{۳۹} با ^{۴۰} عیال ^{۴۱} و ^{۴۲} چنان ^{۴۳} می ^{۴۴} ناز ^{۴۵} و ^{۴۶} با ^{۴۷} یکتا ^{۴۸} است ^{۴۹} قطعه ^{۵۰} خشم ^{۵۱} و ^{۵۲} خیر ^{۵۳} و ^{۵۴} با ^{۵۵} ناله ^{۵۶} است
 و ^{۵۷} در ^{۵۸} خود ^{۵۹} از ^{۶۰} شاه ^{۶۱} خشن ^{۶۲} است ^{۶۳} و ^{۶۴} در ^{۶۵} این ^{۶۶} کان ^{۶۷} نه ^{۶۸} می ^{۶۹} گویند ^{۷۰} و ^{۷۱} نیز ^{۷۲} کی ^{۷۳} باز ^{۷۴} نه ^{۷۵} خشن ^{۷۶} است ^{۷۷} و ^{۷۸} خشن ^{۷۹} است
 شنو ^{۸۰} و ^{۸۱} خشم ^{۸۲} می ^{۸۳} ناز ^{۸۴} و ^{۸۵} با ^{۸۶} و ^{۸۷} اسلاط ^{۸۸} علی ^{۸۹} ال ^{۹۰} و ^{۹۱} از ^{۹۲} شاه ^{۹۳} و ^{۹۴} اسلاط ^{۹۵} و ^{۹۶} کی ^{۹۷} که ^{۹۸} این ^{۹۹} کان ^{۱۰۰} است
 و ^{۱۰۱} شفی ^{۱۰۲} و ^{۱۰۳} با ^{۱۰۴} شفی ^{۱۰۵} و ^{۱۰۶} خشم ^{۱۰۷} و ^{۱۰۸} کرده ^{۱۰۹} و ^{۱۱۰} او ^{۱۱۱} و ^{۱۱۲} این ^{۱۱۳} نیست ^{۱۱۴} و ^{۱۱۵} با ^{۱۱۶} طبق ^{۱۱۷} عرض ^{۱۱۸} این ^{۱۱۹} کان ^{۱۲۰} است
 و ^{۱۲۱} شفی ^{۱۲۲} و ^{۱۲۳} در ^{۱۲۴} این ^{۱۲۵} و ^{۱۲۶} که ^{۱۲۷} این ^{۱۲۸} و ^{۱۲۹} بدین ^{۱۳۰} و ^{۱۳۱} آن ^{۱۳۲} و ^{۱۳۳} جرات ^{۱۳۴} و ^{۱۳۵} می ^{۱۳۶} ناز ^{۱۳۷} و ^{۱۳۸} اند ^{۱۳۹} که ^{۱۴۰} خشن
 و ^{۱۴۱} در ^{۱۴۲} عرض ^{۱۴۳} و ^{۱۴۴} می ^{۱۴۵} ناز ^{۱۴۶} و ^{۱۴۷} در ^{۱۴۸} و ^{۱۴۹} حرف ^{۱۵۰} و ^{۱۵۱} این ^{۱۵۲} و ^{۱۵۳} نسبت ^{۱۵۴} و ^{۱۵۵} این ^{۱۵۶} و ^{۱۵۷} می ^{۱۵۸} ناز ^{۱۵۹} و ^{۱۶۰} خوب ^{۱۶۱} است
 و ^{۱۶۲} از ^{۱۶۳} شاه ^{۱۶۴} و ^{۱۶۵} تعالی ^{۱۶۶} می ^{۱۶۷} ناز ^{۱۶۸} و ^{۱۶۹} می ^{۱۷۰} ناز ^{۱۷۱} و ^{۱۷۲} حسی ^{۱۷۳} و ^{۱۷۴} بنام ^{۱۷۵} و ^{۱۷۶} فرزند ^{۱۷۷} و ^{۱۷۸} عیال ^{۱۷۹} و ^{۱۸۰} نوشته ^{۱۸۱} و ^{۱۸۲} زود ^{۱۸۳} و ^{۱۸۴} می ^{۱۸۵} ناز
 و ^{۱۸۶} سبک ^{۱۸۷} و ^{۱۸۸} این ^{۱۸۹} و ^{۱۹۰} کی ^{۱۹۱} و ^{۱۹۲} حسی ^{۱۹۳} و ^{۱۹۴} کو ^{۱۹۵} و ^{۱۹۶} از ^{۱۹۷} عیال ^{۱۹۸} و ^{۱۹۹} خشن ^{۲۰۰} و ^{۲۰۱} می ^{۲۰۲} ناز ^{۲۰۳} و ^{۲۰۴} حسی ^{۲۰۵} و ^{۲۰۶} سبک ^{۲۰۷} و ^{۲۰۸} می ^{۲۰۹} ناز
 و ^{۲۱۰} می ^{۲۱۱} ناز ^{۲۱۲} و ^{۲۱۳} می ^{۲۱۴} ناز ^{۲۱۵} و ^{۲۱۶} می ^{۲۱۷} ناز ^{۲۱۸} و ^{۲۱۹} می ^{۲۲۰} ناز ^{۲۲۱} و ^{۲۲۲} می ^{۲۲۳} ناز ^{۲۲۴} و ^{۲۲۵} می ^{۲۲۶} ناز
 و ^{۲۲۷} می ^{۲۲۸} ناز ^{۲۲۹} و ^{۲۳۰} می ^{۲۳۱} ناز ^{۲۳۲} و ^{۲۳۳} می ^{۲۳۴} ناز ^{۲۳۵} و ^{۲۳۶} می ^{۲۳۷} ناز ^{۲۳۸} و ^{۲۳۹} می ^{۲۴۰} ناز
 و ^{۲۴۱} می ^{۲۴۲} ناز ^{۲۴۳} و ^{۲۴۴} می ^{۲۴۵} ناز ^{۲۴۶} و ^{۲۴۷} می ^{۲۴۸} ناز ^{۲۴۹} و ^{۲۵۰} می ^{۲۵۱} ناز
 و ^{۲۵۲} می ^{۲۵۳} ناز ^{۲۵۴} و ^{۲۵۵} می ^{۲۵۶} ناز ^{۲۵۷} و ^{۲۵۸} می ^{۲۵۹} ناز ^{۲۶۰} و ^{۲۶۱} می ^{۲۶۲} ناز
 و ^{۲۶۳} می ^{۲۶۴} ناز ^{۲۶۵} و ^{۲۶۶} می ^{۲۶۷} ناز ^{۲۶۸} و ^{۲۶۹} می ^{۲۷۰} ناز
 و ^{۲۷۱} می ^{۲۷۲} ناز ^{۲۷۳} و ^{۲۷۴} می ^{۲۷۵} ناز ^{۲۷۶} و ^{۲۷۷} می ^{۲۷۸} ناز
 و ^{۲۷۹} می ^{۲۸۰} ناز ^{۲۸۱} و ^{۲۸۲} می ^{۲۸۳} ناز ^{۲۸۴} و ^{۲۸۵} می ^{۲۸۶} ناز
 و ^{۲۸۷} می ^{۲۸۸} ناز ^{۲۸۹} و ^{۲۹۰} می ^{۲۹۱} ناز ^{۲۹۲} و ^{۲۹۳} می ^{۲۹۴} ناز
 و ^{۲۹۵} می ^{۲۹۶} ناز ^{۲۹۷} و ^{۲۹۸} می ^{۲۹۹} ناز ^{۳۰۰} و ^{۳۰۱} می ^{۳۰۲} ناز
 و ^{۳۰۳} می ^{۳۰۴} ناز ^{۳۰۵} و ^{۳۰۶} می ^{۳۰۷} ناز ^{۳۰۸} و ^{۳۰۹} می ^{۳۱۰} ناز
 و ^{۳۱۱} می ^{۳۱۲} ناز ^{۳۱۳} و ^{۳۱۴} می ^{۳۱۵} ناز ^{۳۱۶} و ^{۳۱۷} می ^{۳۱۸} ناز
 و ^{۳۱۹} می ^{۳۲۰} ناز ^{۳۲۱} و ^{۳۲۲} می ^{۳۲۳} ناز ^{۳۲۴} و ^{۳۲۵} می ^{۳۲۶} ناز
 و ^{۳۲۷} می ^{۳۲۸} ناز ^{۳۲۹} و ^{۳۳۰} می ^{۳۳۱} ناز ^{۳۳۲} و ^{۳۳۳} می ^{۳۳۴} ناز
 و ^{۳۳۵} می ^{۳۳۶} ناز ^{۳۳۷} و ^{۳۳۸} می ^{۳۳۹} ناز ^{۳۴۰} و ^{۳۴۱} می ^{۳۴۲} ناز
 و ^{۳۴۳} می ^{۳۴۴} ناز ^{۳۴۵} و ^{۳۴۶} می ^{۳۴۷} ناز ^{۳۴۸} و ^{۳۴۹} می ^{۳۵۰} ناز
 و ^{۳۵۱} می ^{۳۵۲} ناز ^{۳۵۳} و ^{۳۵۴} می ^{۳۵۵} ناز ^{۳۵۶} و ^{۳۵۷} می ^{۳۵۸} ناز
 و ^{۳۵۹} می ^{۳۶۰} ناز ^{۳۶۱} و ^{۳۶۲} می ^{۳۶۳} ناز ^{۳۶۴} و ^{۳۶۵} می ^{۳۶۶} ناز
 و ^{۳۶۷} می ^{۳۶۸} ناز ^{۳۶۹} و ^{۳۷۰} می ^{۳۷۱} ناز ^{۳۷۲} و ^{۳۷۳} می ^{۳۷۴} ناز
 و ^{۳۷۵} می ^{۳۷۶} ناز ^{۳۷۷} و ^{۳۷۸} می ^{۳۷۹} ناز ^{۳۸۰} و ^{۳۸۱} می ^{۳۸۲} ناز
 و ^{۳۸۳} می ^{۳۸۴} ناز ^{۳۸۵} و ^{۳۸۶} می ^{۳۸۷} ناز ^{۳۸۸} و ^{۳۸۹} می ^{۳۹۰} ناز
 و ^{۳۹۱} می ^{۳۹۲} ناز ^{۳۹۳} و ^{۳۹۴} می ^{۳۹۵} ناز ^{۳۹۶} و ^{۳۹۷} می ^{۳۹۸} ناز
 و ^{۳۹۹} می ^{۴۰۰} ناز ^{۴۰۱} و ^{۴۰۲} می ^{۴۰۳} ناز ^{۴۰۴} و ^{۴۰۵} می ^{۴۰۶} ناز
 و ^{۴۰۷} می ^{۴۰۸} ناز ^{۴۰۹} و ^{۴۱۰} می ^{۴۱۱} ناز ^{۴۱۲} و ^{۴۱۳} می ^{۴۱۴} ناز
 و ^{۴۱۵} می ^{۴۱۶} ناز ^{۴۱۷} و ^{۴۱۸} می ^{۴۱۹} ناز ^{۴۲۰} و ^{۴۲۱} می ^{۴۲۲} ناز
 و ^{۴۲۳} می ^{۴۲۴} ناز ^{۴۲۵} و ^{۴۲۶} می ^{۴۲۷} ناز ^{۴۲۸} و ^{۴۲۹} می ^{۴۳۰} ناز
 و ^{۴۳۱} می ^{۴۳۲} ناز ^{۴۳۳} و ^{۴۳۴} می ^{۴۳۵} ناز ^{۴۳۶} و ^{۴۳۷} می ^{۴۳۸} ناز
 و ^{۴۳۹} می ^{۴۴۰} ناز ^{۴۴۱} و ^{۴۴۲} می ^{۴۴۳} ناز ^{۴۴۴} و ^{۴۴۵} می ^{۴۴۶} ناز
 و ^{۴۴۷} می ^{۴۴۸} ناز ^{۴۴۹} و ^{۴۵۰} می ^{۴۵۱} ناز ^{۴۵۲} و ^{۴۵۳} می ^{۴۵۴} ناز
 و ^{۴۵۵} می ^{۴۵۶} ناز ^{۴۵۷} و ^{۴۵۸} می ^{۴۵۹} ناز ^{۴۶۰} و ^{۴۶۱} می ^{۴۶۲} ناز
 و ^{۴۶۳} می ^{۴۶۴} ناز ^{۴۶۵} و ^{۴۶۶} می ^{۴۶۷} ناز ^{۴۶۸} و ^{۴۶۹} می ^{۴۷۰} ناز
 و ^{۴۷۱} می ^{۴۷۲} ناز ^{۴۷۳} و ^{۴۷۴} می ^{۴۷۵} ناز ^{۴۷۶} و ^{۴۷۷} می ^{۴۷۸} ناز
 و ^{۴۷۹} می ^{۴۸۰} ناز ^{۴۸۱} و ^{۴۸۲} می ^{۴۸۳} ناز ^{۴۸۴} و ^{۴۸۵} می ^{۴۸۶} ناز
 و ^{۴۸۷} می ^{۴۸۸} ناز ^{۴۸۹} و ^{۴۹۰} می ^{۴۹۱} ناز ^{۴۹۲} و ^{۴۹۳} می ^{۴۹۴} ناز
 و ^{۴۹۵} می ^{۴۹۶} ناز ^{۴۹۷} و ^{۴۹۸} می ^{۴۹۹} ناز ^{۵۰۰} و ^{۵۰۱} می ^{۵۰۲} ناز
 و ^{۵۰۳} می ^{۵۰۴} ناز ^{۵۰۵} و ^{۵۰۶} می ^{۵۰۷} ناز ^{۵۰۸} و ^{۵۰۹} می ^{۵۱۰} ناز
 و ^{۵۱۱} می ^{۵۱۲} ناز ^{۵۱۳} و ^{۵۱۴} می ^{۵۱۵} ناز ^{۵۱۶} و ^{۵۱۷} می ^{۵۱۸} ناز
 و ^{۵۱۹} می ^{۵۲۰} ناز ^{۵۲۱} و ^{۵۲۲} می ^{۵۲۳} ناز ^{۵۲۴} و ^{۵۲۵} می ^{۵۲۶} ناز
 و ^{۵۲۷} می ^{۵۲۸} ناز ^{۵۲۹} و ^{۵۳۰} می ^{۵۳۱} ناز ^{۵۳۲} و ^{۵۳۳} می ^{۵۳۴} ناز
 و ^{۵۳۵} می ^{۵۳۶} ناز ^{۵۳۷} و ^{۵۳۸} می ^{۵۳۹} ناز ^{۵۴۰} و ^{۵۴۱} می ^{۵۴۲} ناز
 و ^{۵۴۳} می ^{۵۴۴} ناز ^{۵۴۵} و ^{۵۴۶} می ^{۵۴۷} ناز ^{۵۴۸} و ^{۵۴۹} می ^{۵۵۰} ناز
 و ^{۵۵۱} می ^{۵۵۲} ناز ^{۵۵۳} و ^{۵۵۴} می ^{۵۵۵} ناز ^{۵۵۶} و ^{۵۵۷} می ^{۵۵۸} ناز
 و ^{۵۵۹} می ^{۵۶۰} ناز ^{۵۶۱} و ^{۵۶۲} می ^{۵۶۳} ناز ^{۵۶۴} و ^{۵۶۵} می ^{۵۶۶} ناز
 و ^{۵۶۷} می ^{۵۶۸} ناز ^{۵۶۹} و ^{۵۷۰} می ^{۵۷۱} ناز ^{۵۷۲} و ^{۵۷۳} می ^{۵۷۴} ناز
 و ^{۵۷۵} می ^{۵۷۶} ناز ^{۵۷۷} و ^{۵۷۸} می ^{۵۷۹} ناز ^{۵۸۰} و ^{۵۸۱} می ^{۵۸۲} ناز
 و ^{۵۸۳} می ^{۵۸۴} ناز ^{۵۸۵} و ^{۵۸۶} می ^{۵۸۷} ناز ^{۵۸۸} و ^{۵۸۹} می ^{۵۹۰} ناز
 و ^{۵۹۱} می ^{۵۹۲} ناز ^{۵۹۳} و ^{۵۹۴} می ^{۵۹۵} ناز ^{۵۹۶} و ^{۵۹۷} می ^{۵۹۸} ناز
 و ^{۵۹۹} می ^{۶۰۰} ناز ^{۶۰۱} و ^{۶۰۲} می ^{۶۰۳} ناز ^{۶۰۴} و ^{۶۰۵} می ^{۶۰۶} ناز
 و ^{۶۰۷} می ^{۶۰۸} ناز ^{۶۰۹} و ^{۶۱۰} می ^{۶۱۱} ناز ^{۶۱۲} و ^{۶۱۳} می ^{۶۱۴} ناز
 و ^{۶۱۵} می ^{۶۱۶} ناز ^{۶۱۷} و ^{۶۱۸} می ^{۶۱۹} ناز ^{۶۲۰} و ^{۶۲۱} می ^{۶۲۲} ناز
 و ^{۶۲۳} می ^{۶۲۴} ناز ^{۶۲۵} و ^{۶۲۶} می ^{۶۲۷} ناز ^{۶۲۸} و ^{۶۲۹} می ^{۶۳۰} ناز
 و ^{۶۳۱} می ^{۶۳۲} ناز ^{۶۳۳} و ^{۶۳۴} می ^{۶۳۵} ناز ^{۶۳۶} و ^{۶۳۷} می ^{۶۳۸} ناز
 و ^{۶۳۹} می ^{۶۴۰} ناز ^{۶۴۱} و ^{۶۴۲} می ^{۶۴۳} ناز ^{۶۴۴} و ^{۶۴۵} می ^{۶۴۶} ناز
 و ^{۶۴۷} می ^{۶۴۸} ناز ^{۶۴۹} و ^{۶۵۰} می ^{۶۵۱} ناز ^{۶۵۲} و ^{۶۵۳} می ^{۶۵۴} ناز
 و ^{۶۵۵} می ^{۶۵۶} ناز ^{۶۵۷} و ^{۶۵۸} می ^{۶۵۹} ناز ^{۶۶۰} و ^{۶۶۱} می ^{۶۶۲} ناز
 و ^{۶۶۳} می ^{۶۶۴} ناز ^{۶۶۵} و ^{۶۶۶} می ^{۶۶۷} ناز ^{۶۶۸} و ^{۶۶۹} می ^{۶۷۰} ناز
 و ^{۶۷۱} می ^{۶۷۲} ناز ^{۶۷۳} و ^{۶۷۴} می ^{۶۷۵} ناز ^{۶۷۶} و ^{۶۷۷} می ^{۶۷۸} ناز
 و ^{۶۷۹} می ^{۶۸۰} ناز ^{۶۸۱} و ^{۶۸۲} می ^{۶۸۳} ناز ^{۶۸۴} و ^{۶۸۵} می ^{۶۸۶} ناز
 و ^{۶۸۷} می ^{۶۸۸} ناز ^{۶۸۹} و ^{۶۹۰} می ^{۶۹۱} ناز ^{۶۹۲} و ^{۶۹۳} می ^{۶۹۴} ناز
 و ^{۶۹۵} می ^{۶۹۶} ناز ^{۶۹۷} و ^{۶۹۸} می ^{۶۹۹} ناز ^{۷۰۰} و ^{۷۰۱} می ^{۷۰۲} ناز
 و ^{۷۰۳} می ^{۷۰۴} ناز ^{۷۰۵} و ^{۷۰۶} می ^{۷۰۷} ناز ^{۷۰۸} و ^{۷۰۹} می ^{۷۱۰} ناز
 و ^{۷۱۱} می ^{۷۱۲} ناز ^{۷۱۳} و ^{۷۱۴} می ^{۷۱۵} ناز ^{۷۱۶} و ^{۷۱۷} می ^{۷۱۸} ناز
 و ^{۷۱۹} می ^{۷۲۰} ناز ^{۷۲۱} و ^{۷۲۲} می ^{۷۲۳} ناز ^{۷۲۴} و ^{۷۲۵} می ^{۷۲۶} ناز
 و ^{۷۲۷} می ^{۷۲۸} ناز ^{۷۲۹} و ^{۷۳۰} می ^{۷۳۱} ناز ^{۷۳۲} و ^{۷۳۳} می ^{۷۳۴} ناز
 و ^{۷۳۵} می ^{۷۳۶} ناز ^{۷۳۷} و ^{۷۳۸} می ^{۷۳۹} ناز ^{۷۴۰} و ^{۷۴۱} می ^{۷۴۲} ناز
 و ^{۷۴۳} می ^{۷۴۴} ناز ^{۷۴۵} و ^{۷۴۶} می ^{۷۴۷} ناز ^{۷۴۸} و ^{۷۴۹} می ^{۷۵۰} ناز
 و ^{۷۵۱} می ^{۷۵۲} ناز ^{۷۵۳} و ^{۷۵۴} می ^{۷۵۵} ناز ^{۷۵۶} و ^{۷۵۷} می ^{۷۵۸} ناز
 و ^{۷۵۹} می ^{۷۶۰} ناز ^{۷۶۱} و ^{۷۶۲} می ^{۷۶۳} ناز ^{۷۶۴} و ^{۷۶۵} می ^{۷۶۶} ناز
 و ^{۷۶۷} می ^{۷۶۸} ناز ^{۷۶۹} و ^{۷۷۰} می ^{۷۷۱} ناز ^{۷۷۲} و ^{۷۷۳} می ^{۷۷۴} ناز
 و ^{۷۷۵} می ^{۷۷۶} ناز ^{۷۷۷} و ^{۷۷۸} می ^{۷۷۹} ناز ^{۷۸۰} و ^{۷۸۱} می ^{۷۸۲} ناز
 و ^{۷۸۳} می ^{۷۸۴} ناز ^{۷۸۵} و ^{۷۸۶} می ^{۷۸۷} ناز ^{۷۸۸} و ^{۷۸۹} می ^{۷۹۰} ناز
 و ^{۷۹۱} می ^{۷۹۲} ناز ^{۷۹۳} و ^{۷۹۴} می ^{۷۹۵} ناز ^{۷۹۶} و ^{۷۹۷} می ^{۷۹۸} ناز
 و ^{۷۹۹} می ^{۸۰۰} ناز ^{۸۰۱} و ^{۸۰۲} می ^{۸۰۳} ناز ^{۸۰۴} و ^{۸۰۵} می ^{۸۰۶} ناز
 و ^{۸۰۷} می ^{۸۰۸} ناز ^{۸۰۹} و ^{۸۱۰} می ^{۸۱۱} ناز ^{۸۱۲} و ^{۸۱۳} می ^{۸۱۴} ناز
 و ^{۸۱۵} می ^{۸۱۶} ناز ^{۸۱۷} و ^{۸۱۸} می ^{۸۱۹} ناز ^{۸۲۰} و ^{۸۲۱} می ^{۸۲۲} ناز
 و ^{۸۲۳} می ^{۸۲۴} ناز ^{۸۲۵} و ^{۸۲۶} می ^{۸۲۷} ناز ^{۸۲۸} و ^{۸۲۹} می ^{۸۳۰} ناز
 و ^{۸۳۱} می ^{۸۳۲} ناز ^{۸۳۳} و ^{۸۳۴} می ^{۸۳۵} ناز ^{۸۳۶} و ^{۸۳۷} می ^{۸۳۸} ناز
 و ^{۸۳۹} می ^{۸۴۰} ناز ^{۸۴۱} و ^{۸۴۲} می ^{۸۴۳} ناز ^{۸۴۴} و ^{۸۴۵} می ^{۸۴۶} ناز
 و ^{۸۴۷} می ^{۸۴۸} ناز ^{۸۴۹} و ^{۸۵۰} می ^{۸۵۱} ناز ^{۸۵۲} و ^{۸۵۳} می ^{۸۵۴} ناز
 و ^{۸۵۵} می ^{۸۵۶} ناز ^{۸۵۷} و ^{۸۵۸} می ^{۸۵۹} ناز ^{۸۶۰} و ^{۸۶۱} می ^{۸۶۲} ناز
 و ^{۸۶۳} می ^{۸۶۴} ناز ^{۸۶۵} و ^{۸۶۶} می ^{۸۶۷} ناز ^{۸۶۸} و ^{۸۶۹} می ^{۸۷۰} ناز
 و ^{۸۷۱} می ^{۸۷۲} ناز ^{۸۷۳} و ^{۸۷۴} می ^{۸۷۵} ناز ^{۸۷۶} و ^{۸۷۷} می ^{۸۷۸} ناز
 و ^{۸۷۹} می ^{۸۸۰} ناز ^{۸۸۱} و ^{۸۸۲} می ^{۸۸۳} ناز ^{۸۸۴} و ^{۸۸۵} می ^{۸۸۶} ناز
 و ^{۸۸۷} می ^{۸۸۸} ناز ^{۸۸۹} و ^{۸۹۰} می ^{۸۹۱} ناز ^{۸۹۲} و ^{۸۹۳} می ^{۸۹۴} ناز
 و ^{۸۹۵} می ^{۸۹۶} ناز ^{۸۹۷} و ^{۸۹۸} می ^{۸۹۹} ناز ^{۹۰۰} و ^{۹۰۱} می ^{۹۰۲} ناز
 و ^{۹۰۳} می ^{۹۰۴} ناز ^{۹۰۵} و

CALL No.

19155254
118

ACC. NO.

421A

AUTHOR

TITLE

عالمگیری
رقعات عالمگیری

118		19155254	
421A			
رقعات عالمگیری			
Date	No.	Date	No.

THE TIME



MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

